هو العلیم

چرا دل از آیات محکم به متشابهات روی می‌آورد؟

نقش پیش‌داوری در فهم قرآن و تشخیص حق

شرح حدیث عنوان بصری ـ فراغت قلب در مقابل دستورات اولیاء الهی ـ جلسه ۱۵۶

بیانات

آیت الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أعوذبالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله ربّ العالمين

و الصلاة و السلام على سيّدنا أبى‌القاسم محمّد

و علىٰ آله الطّيّبين الطّاهرين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين

تقسيم شدن آيات قرآن كريم به دو طيفِ آيات محكم و آيات متشابه

پيرو مطالب گذشته در فرمايش امام صادق عليه‌السّلام و مطلبى كه عنوان بصرى مطرح كرد، تا جايى كه ذاكره به ياد مى‌آورد صحبت به اينجا رسيد كه افراد در ارتباط با تلقّى مطالب حق و باطل، در دو طيف محكم و متشابه نفسى قرار دارند. آيهٔ شريفه كه عنوانِ براى صحبت بود اين بود كه:

﴿هُوَ ٱلَّذِىٓ أَنزَلَ عَلَيْكَ ٱلْكِتَٰبَ مِنْهُ ءَايَٰتٌ مُّحْكَمَٰتٌ هُنَّ أُمُّ ٱلْكِتَٰبِ وَأُخَرُ مُتَشَٰبِهَٰتٌ

فَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِى قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ فَيَتَّبِعُونَ مَا تَشَٰبَهَ مِنْهُ ٱبْتِغَآءَ ٱلْفِتْنَةِ وَٱبْتِغَآءَ تَأْوِيلِهِۦ وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُۥٓ إِلَّا ٱللَّهُ وَٱلرَّٰسِخُونَ فِى ٱلْعِلْمِ يَقُولُونَ ءَامَنَّا بِهِۦ كُلٌّ مِّنْ عِندِ رَبِّنَا وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّآ أُو۟لُوا۟ ٱلْأَلْبَٰبِ﴾؛[1]

در این آیه خداوند آیات را به دو قسم تقسیم می‌کند، مطالبی که در قرآن کریم آمده است، به دو طیف تقسیم می‌شود:

طیف اول آیاتِ محکمات است، یعنی آیاتی که در آن تردید و شک و شبهه نیست، معنا روشن است، قابل توجیه نیست و مسئله واضح است و نیاز به تعبیر و تفسیر و توجیه ندارد. و نظایری در این زمینه

---

[1] سوره آل عمران (۳) آیه ۷. انوار الملکوت، ج ۲، ص ۱۰۹:
«خداوند کتاب را بر تو ای پیغمبر فرو فرستاد، بعضی از آیات او محکم و ظاهر است و در رسانیدن مقصود احتیاج به تفسیر و تأویل ندارد، بلکه عامّه مردم مراد را می‌فهمند، و یک دسته دیگر از آیات متشابه است، یعنی در رسانیدن به مقصود انسان را دچار اشتباه می‌کند، معنی و تأویل آن ظاهر نیست. آن کسانی که در دل آنها میل و انحراف به بطلان و توجّه به هوای نفس و شیطان است از آیات متشابهه پیروی می‌کنند و تأویل و تفسیر آنرا به نظر خود و به رأی خود می‌جویند و هزار فتنه و فساد بار می‌آورند، در صورتی که از معنی و تأویل آنها غیر از خدا و راسخین در علم کسی را اطّلاع نیست؛ در حالتی که راسخین در علم می‌گویند: همه از جانب خدا آمده و ما به همه آن ایمان آورده‌ایم [و تنها خردمندان و اندیشمندان از این حقیقت آگاهند.].»

خدمت رفقا عرض شد.

آیات دیگری هست که این آیات، آیات متشابه است، احتمال تأویل و توجیه دارد، آن نفوسی که دارای انحرافات و اعوجاج نفسی هستند، می‌توانند برای خود از این آیات استدلال بیاورند. این هم یک دسته از آیات.

تمسک افرادِ دارای انحراف قلبی به آیات و روایات متشابه

خداوند می‌فرماید که «آن کسانی که در دلشان زیغ است (زیغ یعنی کدورت و گرفتگی و انسداد، که همان معنای انحراف است) آنها در تمسک به آیات و در تمسک به قرآن به‌دنبال این دسته از آیات می‌روند.» وقتی که قرآن را می‌خوانند در آیات می‌گردند آن که به دردشان می‌خورد پیدا کنند، آن که بتوانند روزی آن را در هدف دنیوی و نفسانی خود مورد استفاده قرار بدهند. رفقا! اینجا خیلی جای دقت است که انسان چطور باید آیات قرآن را بخواند و چطور با آیات قرآن باید برخورد کند.

اتفاقاً دیروز بود جایی بودیم، مجلسی بود و مطالب مختلفی در آنجا مطرح می‌شد، شخصی در

آنجا راجع به احکام الهی و عدم سنخیت آن احکام با مسائل و جوامع امروزی [صحبت می‌کرد،] البته نه‌اینکه نظر او باشد، از بعضی از افراد که آنها اهل علم بودند نقل قول می‌کرد، من‌باب‌مثال در مورد رجم زنای مُحصَن، محصِن نه، مُحصَن یعنی در حصن قرار گرفته است، زنای محصِنه نداریم، زنای محصَن است. یا در مورد قطع دست سارق و امثال‌ذلک، این شخص تمسک به قرآن می‌کرد، آیه دارد که: ﴿وَٱلسَّارِقُ وَٱلسَّارِقَةُ فَٱقْطَعُوٓاْ أَيْدِيَهُمَا﴾؛[1] «دستشان را قطع کنید.» خب این جای اشکال نیست، دست باید قطع شود، البته در مورد سرقت شرایطی دارد و همین‌طوری دست را قطع نمی‌کنند؛ آیا شخص نیازمند بوده یا نبوده؟ آیا از روی ضرورت این کار را انجام داده یا نه؟ آیا حکم به او رسیده یا نه؟ در چه شرایط روحی بوده؟ تمام اینها باید ملاحظه بشود و همین‌طوری سرسری نمی‌شود همه را آورد و ردیف کرد و دست را قطع کرد و اعدام کرد! نه! حساب و کتاب دارد. این آیه

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ۳۸.

راجع به این مسئله دلالت می‌کند، دلالتش هم روشن است، در روایات هم داریم، از ائمه علیهم‌السلام هم وارد است و نظایرش هم در تاریخ اسلام اتفاق افتاده. بعد حالا آن شخص می‌گفت که: «نه! منظور از ﴿فَٱقۡطَعُوٓاْ أَيۡدِيَهُمَا﴾، ید به معنای سلطه است، مثل ﴿يَدُ ٱللَّهِ فَوۡقَ أَيۡدِيهِمۡ﴾؛[1] «دست خدا بالای سر همه است» یعنی سلطه و حکومت و ولایت خدا بالای دست همه است، یا فرض کنید که در روایات داریم: «**يَدُالله مَع الجَماعَة**؛[2] دست خدا روی سر جماعت است» یعنی جماعت مؤمنین که بر یک مسئله اتفاق داشته باشند و امثال‌ذلک، ﴿وَقَالَتِ ٱلۡيَهُودُ يَدُ ٱللَّهِ مَغۡلُولَةٌ غُلَّتۡ أَيۡدِيهِمۡ﴾؛[3] «یهود می‌گویند که دست خدا بسته است» پس این دلالت می‌کند از اینکه این آیه‌ای که در اینجا می‌فرماید: ﴿فَٱقۡطَعُوٓاْ أَيۡدِيَهُمَا﴾، این هم در اینجا به معنای سلطه است، یعنی سلطهٔ آنها باید قطع

---

[1] ۱ سوره فتح (۴۸) آیه ۱۰.

[2] نهج البلاغة، (صبحی صالح)، ص ۱۸۴.

[3] ۳ سوره مائده (۵) آیه ۶۴. رساله نکاحیه، ص ۳۳۱:
«یهودیان می‌گویند: دست‌های خدا با غُلّ و زنجیر بسته شده است، دست‌های خودشان بسته شده باشد با غُلّ و زنجیر.»

بشود و آنها را باید در زندان انداخت و حبس و حصر کرد تا قدرتشان از اینها گرفته بشود.

ببینید چطور خیلی صریح آن آیه‌ای که دلالت بر قطع دست می‌کند [را از معنای واقعی خود دور می‌سازد!] مثل اینکه این شخص اصلاً این آیه را نخوانده: ﴿أَوۡ تُقَطَّعَ أَيۡدِيهِمۡ وَأَرۡجُلُهُم مِّنۡ خِلَٰفٍ﴾؛[1] راجع به آن کسانی که مفسد هستند و راه را می‌بندند و امنیت را ازبین می‌برند، از بلاد مسلمین سلب امنیت می‌کنند و جامعه را در ناامنی قرار می‌دهند، در آنجا حکم این است که فَاقطَعوا أيديَهما و أرجُلَهما من خلافٍ، این یعنی چه؟ یعنی دست راست و پای چپ، خب دیگر ولایت و سلطهٔ چپ و راست که نداریم! سلطه و قدرت چپ و راستشان را قطع کنید! این یعنی چه؟! این اصلاً معنا ندارد.

همهٔ اینها به‌خاطر چیست؟ به‌خاطر فرار از واقعیت است، به‌خاطر فرار از حقیقت است، به‌خاطر

---

[1] سوره مائده (۵) آیه ۳۳. رساله بدیعه، ص ۱۱۶:
«[سزای کسانی که با خدا و پیامبر نبرد می‌کنند، و می‌کوشند در زمین فساد منتشر سازند، این است که کشته شوند، یا به دار آویخته گردند] یا دست و پایشان به خلاف یک دیگر (دست راست و پای چپ یا بالعکس) قطع گردد.»

دنباله‌روی از امیال و اهواء است، به‌خاطر دنباله‌روی از توهمات و تخیلات است. انسان یک توهم پوچ و واهی به ذهنش خطور می‌کند و بر آن اساس چون نمی‌تواند آن توهم را به‌صورت بی‌پیرایه و صاف به جامعه عرضه کند چون جامعه نمی‌پذیرد پس به‌دنبال دلیلش می‌گردد، این آیه را ببینیم و آن آیه را ببینیم و یک روایت پیدا کنیم، فرض کنید در یک مورد صدتا روایت داریم، همهٔ آن روایت‌ها را کنار می‌گذارد و روایتی را که اصلاً سند ندارد، می‌گوید در آنجا مسئله به این کیفیت است.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرمایند: **«سَلونی قَبل عَن تَفقِدونی»**[1]؛ امام صادق علیه‌السّلام می‌فرمایند: «از مادون عرش آنچه می‌خواهید سؤال کنید که در نزد ما است»[2] این روایات همه در کتب شیعه به‌عنوان تواتر، تواتر معنوی نه استفاضه، آمده است، در کتب اهل سنت همه از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نقل کردند، یکی می‌آید همهٔ اینها را کنار می‌گذارد و روایتی را که اصلاً نه سر و نه ته دارد و

---

[1] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۲۸۰.

[2] .الأصول الستة عشر، ص ۷۶.

در یک کتاب اهل تسنن هست که من‌باب‌مثال پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در یک قضیه فرمودند که من نمی‌دانم این درخت‌های خرما را چطور بارور می‌کنند، این را می‌گیرد و می‌گوید: «پس پیغمبر خبر نداشته است، از زراعت خبر نداشته و از مسائل روز خبر نداشته است»! خب این آدم مریض است! این آدم را مریض می‌گویند. چرا؟ آن کسی که یک روایت از یک کتاب نقل می‌کند آن هم کتاب اهل تسنن که روایاتشان چه عرض کنم هست! این همه روایات صحیح السند و غیر قابل خدشه که یکی و دوتا هم نیست، ده‌ها روایت راجع به علم امام و... آمده است، همه را کنار می‌گذارد و فقط آن یکی را می‌گیرد، خب این آدم معلوم است که یک چیزیش می‌شود! این فرد، فرد مریضی است، فردی که در نگرش خودش، در دیدگاه خودش نسبت به مسائل، به‌دنبال حقیقت نمی‌گردد بلکه به‌دنبال توجیه توهمات و تخیلات است و توهمات و تخیلات هم که حدّ یقف ندارد، در یک جایی که توقف نمی‌کند و همین‌طور ادامه پیدا می‌کند! و این مسئله‌ای است

که از زمانی که خدا آدم بوالبشر را در این دنیا خلق فرمود تا روز قیامت، این مسئله هست که انسان در ارتباط با حقایق و اباطیل چگونه باید خود را ارزیابی بکند؟ چگونه باید خود را در این میدان وارد کند و چگونه باید مسائل را مورد تحقیق قرار بدهد تا خدای‌ناکرده به این دام مبتلا نشود و قبل از اینکه به منافع و به هویٰ‌ها و به امیال دنیوی و نفسانی تفکر کند، به‌دنبال اصل مطلب و حقیقت برود، حال اگر در آنجا اشتباه و خطایی کرد، آن یک مطلب دیگری است، انسان ممکن است که همان مسیر صحیح را طی کند [ولی در نتیجهٔ کار، اشتباه کند.] و کسی هم که ادعای عصمت نکرده است، ممکن است که در همان مسیر، شخصی اشتباه کند و خطا برود و در یک وقت هم این خطای او جبران می‌شود و اعتقاد باطل او تصحیح می‌شود، این یک مسئلهٔ بدیهی است، اما این که یک شخص بیاید و برای توجیه مقاصد و رفتار خود از راه‌هایی بهره بگیرد که آن راه‌ها مورد خدشه و ایراد و محتمل الصدق و الکذب است، این مسئله خلاف است.

لذا خداوند در این آیه می‌فرماید که «آن کسانی

که در دلشان زیغ است و انحراف و کجی دارند، این افراد به‌دنبال آیات محکم نمی‌گردند، به‌دنبال آیاتی که دلالت اینها روشن است نمی‌گردند، به‌دنبال آیاتی که آن آیات، انسان را به راه حق هدایت می‌کند، نمی‌گردند.»

لزوم عمل برطبق علم و قطع و یقین

چقدر ما در آیات قرآن داریم که «همیشه با یقین حرکت کنید»، دیگر شما صریح‌تر از این آیه سراغ ندارید که انسان باید همیشه نسبت به راهش قطع، یقین و علم داشته باشد، در مقابلِ ظن و حدس و شک و تردید و آن اموری که عوام مردم در مسائل خودشان در این راه‌ها حرکت می‌کنند. ﴿وَبِٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ يُوقِنُونَ﴾ ،[1] ﴿يَرۡفَعِ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مِنكُمۡ وَٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلۡعِلۡمَ

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۴: ﴿وَٱلَّذِينَ يُؤۡمِنُونَ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡكَ وَمَآ أُنزِلَ مِن قَبۡلِكَ وَبِٱلۡأٓخِرَةِ هُمۡ يُوقِنُونَ﴾ نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۰۸:

«و [متقیان] آنانند که ایمان آورند به آنچه را که بر تو نازل شده است و به آنچه را که بر قبل از تو نازل شده است و به آخرت (سرای ابدی و عالم علوی و بهشت و دوزخ و نتیجه اعمال و حضور در موقف قیامت و در پیشگاه حضرت احدیّت و طلوع جمال و جلال حقّ، و فرشتگان و حوریان و ملائکه عذاب و ...) البتّه و البتّه یقین شدید و أکید داشته باشند.»

دَرَجَت﴾؛[1] «آن کسانی که دارای علم هستند، خدا درجات آنها را بالا می‌برد و حجاب‌های نفسانی را از دیدگان آنها برمی‌دارد.» آنهایی که دنبال علم هستند، نه دنبال شک و حدس: «خیال می‌کنم مطلب این‌طور است»! هزار سال بنشینی و خیال کنی، خدا تو را یک سانت بالا نمی‌برد؛ «به‌نظرم مسئله باید این‌طور باشد»، بیخود کردی که به‌نظرت این‌طور است؛ «گمان من بر این است که فلان قضیه بر این محور است»، این گمان، گمان بیخود است. باید بگویی: علم و یقین دارم یا این اعتقاد من در صورت عدم علم، نزدیک به علم است، در آنجایی که دیگر راهی نیست.

تعارض داشتن رفتار و اعمال عمومیت مردم با محکمات

لذا ما می‌بینیم حرکت و دیدگاه‌های مردم در مسائل مختلفه، همهٔ اینها با آیاتِ محکماتِ قرآن در تعارض است. «فلان کس این حرف را زده است

---

[1] سوره مجادله (۵۸) آیه ۱۱. امام شناسی، ج ۱۲، ص ۲۱۷:
«تا اینکه خداوند بلند گرداند به درجاتی آن کسانی را که از شما ایمان آورده‌اند و آن کسانی را که به ایشان علم داده شده است.»

پس تو دیگر نباید رویش حرفی بزنی»! چه کسی چنین حرفی زده؟! چون فلان کس این حرف را زده است پس آیا من دیگر باید ساکت باشم و اگر مطلب حقی به‌نظرم می‌رسد، نباید بگویم؟! این با آیهٔ قرآن در تعارض است، پس این باطل می‌شود. «چون مردم نظرشان این است پس من هم باید متابعت کنم»، چه کسی گفته است؟! بلکه مردم بخواهند زهر و سم بخورند، آیا تو هم باید بخوری؟! این مخالف با محکمات می‌شود. «چون فلان کس دارای این موقعیت اجتماعی است بنابراین دیگر انسان نباید به فکر و عقل خودش مجال برای پرواز را بدهد، مجال برای حرکت و سیر و طیران بدهد»، خب شاید این از او بهتر باشد.

تجلیل از شخصیت مرحوم آیةالله شیخ مرتضی حائری

یک وقت ما خدمت استادمان رفته بودیم، خدا رحمتشان کند، مرحوم آقای شیخ مرتضی حائری که من به حق می‌توانم بگویم در بحث‌ها و درس‌هایی که وجود داشت، آن استفاده‌ای که من باید بکنم، بیشتر از ایشان استفاده کردم چون مرد بسیار

دقیق‌النظر و متواضعی بود، گاه‌گاهی می‌شد که بعد از درس، من خدمت ایشان می‌رفتم و راجع به درس صحبت می‌کردیم، همین‌که مطلب به یک جا می‌رسید که بحث، دیگر بحث عقلی می‌شد، یعنی خواهی‌نخواهی بحث از دائرهٔ فقه خارج می‌شد به دائرهٔ عقلی می‌رسید، یک‌مرتبه ایشان صاف و خیلی بی‌رودربایستی می‌گفت: «من اینها را بلد نیستم، اینها را برو از پدرت بپرس.» ـ با مرحوم آقا هم خیلی رفیق بودند ـ و چقدر خوب است که انسان این‌طور باشد. درحالی‌که یک وقت که ما با مرحوم پدرمان به دیدن ایشان رفتیم، ایشان گفتند:

من واقعاً از نعمت خدا در شگفت هستم، آخر ما درس نخواندیم و مدرسه نرفتیم، جایی نرفتیم، پدر ما آن موقع ما را مکتب می‌فرستاد، ولی الآن من وقتی که مطالعه می‌کنم، وقتی که به مطالب مرحوم شیخ طوسی ـ رحمة الله علیه ـ نگاه می‌کنم می‌بینم خداوند مرا جلوتر از او قرار داده است و فکر مرا صائب‌تر قرار داده است و نظر مرا نسبت به مطالب شیخ، عمیق‌تر قرار داده است.

این را هم راست می‌گفت، هم آن حرفش که «برو اینها را از پدرت بپرس» راست بود و هم این حرفش راست بود، هر دو راست بود چون مرد صدق و راست و درست بود، مرحوم آقای شیخ مرتضی حائری ـ رحمة الله علیه ـ غل و غش نداشت، عرق دینی و ولایت داشت، خدا رحمتشان کند، از این افراد کم پیدا می‌شوند، خیلی کم پیدا می شوند! اگر پیدا بشود!

معصوم نبودن مجتهدین و فقها از خطا و اشتباه در استنباط احکام

چه اشکال دارد؟! شیخ طوسی باشد، شیخ الطائفه باشد، خب باشد، معصوم که نیست، امام که نیست، ما فقط چهارده معصوم داریم و در مقابل آنها لب بسته، تمام. بقیه چه؟ بقیه همه بشرند و خداوند بقیه را معصوم قرار نداده است، فقط آن مخلَصین هستند که آنها به‌واسطهٔ متابعت از امام علیه‌السّلام به مقام اخلاص رسیدند، آنها یک مطلب دیگری دارند که آنها نوادر هستند، آن ولیّ الهی که دارای خصوصیتی است، او جدا است، اما بقیهٔ افراد، نه. مگر علم ما چیست؟ ما کتاب‌ها را می‌خوانیم و مطالعه می‌کنیم به‌اندازهٔ ادراک و فهم و سعهٔ اطلاعاتمان، برحسب آن ظروفی که برای ما مهیا شده است و برحسب آن ارتکازاتی که به‌واسطهٔ ارتباط با ظروف مختلفه برای انسان یک موقعیت ذهنی و فکری ایجاد کرده است و خب طبیعتاً هر کسی هم تفاوت می‌کند، انسان نسبت به یک مسئله برداشت می‌کند. برادران و رفقای ما در مسائلی که هست و مطرح می‌شود، می‌دانند که مطلب از جای دیگری آورده نمی‌شود،

همین مطالبی که در کتب فقهی هست، همین مطالب و روایاتی که در کتب احادیث هست، همین مطالبی که از ائمه علیه‌السّلام هست، همین مطالب مورد بحث قرار می‌گیرد و می‌بینید که صورت مسئله طور دیگری شد و نتیجه به شکل دیگری درآمد! ما از خود، روایت جعل نمی‌کنیم، از خود، دلیل و حدیث نمی‌آوریم. آنچه در شرع و استنباط، حجت است سه چیز است:

عدم حجیت اجماع در استنباط احکام شرع

یکی قرآن و دیگری روایات و سیرهٔ اهل‌بیت علیهم‌السّلام و سوم هم عقل که در بعضی از موارد که استقلال دارد، در آنجا حجیت دارد و دیگر غیر از این هم چیزی نیست، آن اجماعی هم که تابه‌حال بوده، خب آن را ما پنبه‌اش را زدیم و اصلاً آن را به تاریخ فرستادیم،[1] براساس این سه مسئله، فرد می‌آید و راجع به یک قضیه حکم می‌دهد و نظر می‌دهد و

[1] در این زمینه، رسالهٔ اجماع از منظر نقد و نظر از ایشان به زیور طبع آراسته شده است و در آنجا به رد اجماع به‌عنوان یکی از منابع استنباط، به صورت فنی پرداخته شده است. (محقق)

شخص دیگر هم نظر خلاف می‌دهد، خب چه اشکال دارد؟! ایراد ندارد، ما که معصوم نیستیم، آن کسی که الآن معصوم است، فقط یک نفر است و او هم غائب است و خود او این جریان را ایجاد کرده است، در زمان غیبت، تکلیف ما بر همین است، تمسک به همین روایات اهل‌بیت و برطبق [آن عمل کردن است.] و اگر هم خطایی بود، خود آن شخصی که ولیّ و قیم دین است و از انظار غایب است، خود او هم مورد عفو و بخشش قرار می‌دهد تا وقتی که غرض و مرضی در کار نباشد، همین‌که غرض و مرض بخواهد بیاید، او جلوی ما را در روز قیامت و در همین دنیا خواهد گرفت و از ما سؤال خواهد کرد! این مسئله بر این اساس است.

عمل برطبق شایعات و عدم عمل برطبق محکمات؛ منشأ بدبختی‌های امت اسلام

بنابراین آنچه باید در اینجا مورد توجه قرار بگیرد، این است که انسان وقتی که آیات الهی و قرآن را می‌خواند، وقتی که روایات اهل‌بیت علیه‌السّلام و تاریخ را می‌خواند، وقتی که کلمات بزرگان را مورد مطالعه قرار می‌دهد، آیا باید از یک فکر و ایدهٔ

ازپیش‌ساخته و پیش‌فرض تبعیت کند یا اینکه نه واقعاً باید آن را انجام بدهد و واقعاً باید به‌دنبال آن برود؟ من‌باب‌مثال این آیاتی که در مورد یقین است، در مورد علم است، این همه روایت در مورد علم داریم، در روایت داریم که مثل حیوانات سرتان را پایین نیندازید و به هر صدایی توجه نکنید و به‌دنبال هر صدایی نروید و به‌دنبال هر بادی تمایل پیدا نکنید **«یَمیلون مَعَ کُلِّ ریحٍ؛**[1] به هر بادی به این طرف می‌آیند»! آن درختانی که نازک و نحیف هستند، به هر طرف که باد می‌آید می‌چرخند ولی وقتی که درخت، درخت قطوری باشد، نه، می‌ایستد و پابرجا می‌ماند. خب این آیات و روایات برای چیست؟ تمام اینها برای این است که انسان در زندگی و در مسیر خودش چه راهی را انتخاب کند.

---

[1] کمال الدین، ج ۱، ص ۲۹۰؛ نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۹۶:
«النّاسُ ثَلاثَةٌ فَعالِمٌ رَبّانِیٌّ و مُتَعَلِّمٌ عَلَی سَبیلِ نَجاةٍ و هَمَجٌ رَعاعٌ أتباعُ کُلِّ ناعِقٍ یَمیلونَ مَعَ کُلِ رِیحٍ لَم یَستَضیئوا بِنورِ العِلمِ و لَم یَلجَئوا إلَی رُکنٍ وَثیقٍ.» امام شناسی، ج ۴، ص ۲۱۷:
«مردم سه دسته هستند: عالمی است عارف به خدا و مربّی گم گشتگان به وادی حقیقت، و شاگردی است که در پیروی از آن عالم راه نجات را می‌پیماید، و مردمی هستند نادان و بی فکر، اوباش و بی منزله و قیمت که به‌دنبال هر صدائی که بلند شود، خواه حق و خواه باطل می‌دوند و با وزش هر بادی می‌جنبند، دل آنها به نور علم روشن نشده و به مقام قابل اعتمادی پناه نیاورده‌اند.»

شما در آیهٔ قرآن دارید: ـ دیگر صریح‌تر از این که خدا نمی‌تواند در اینجا بیان کند ـ ﴿قَالُواْ بَل نَتَّبِعُ مَا وَجَدنَا عَلَيهِ ءَابَآءَنَآ﴾[1] و نظایر آیاتی که دلالت بر عدم اطاعت امت از دستورات پیامبران می‌کند، در این آیات، خداوند متعال از زبان آنها می‌گوید: «چون پدران ما بر همین مسیر رفتند ما هم بر همین مسیر می‌رویم؛ اینها این کار را کردند ما هم می‌کنیم؛ روشی است که تابه‌حال بوده، ما هم ادامه می‌دهیم»، خب پدران شما کردند، غلط کردند، مگر پدران ما هر کاری که کردند درست بوده؟! آن کسانی که در طول سابق آمدند و زندگانی خودشان را بر این مسیر قرار دادند، مگر آنها کار صحیحی انجام دادند؟! مگر هر ملتی به هر روشی که می‌رود، آن روشش روش مرضی و پسندیده و حق است؟! و مگر حق اختیار و تفکر برای ملت بعد وجود ندارد و مگر آن افرادی که آینده را می‌سازند، آنها از همان حقوقی که پدران برخوردار بودند، برخوردار نیستند؟ آیا حق فقط برای آنها است؟! آیا حق فقط

---

[1] ۱ سوره لقمان (۳۱) آیه ۲۱.

برای آنهایی است که سی سال و پنجاه سال و صد سال پیش بودند؟! بنابراین در تاریخ نباید هیچ تغییر و تحولی به‌وجود بیایید چون هر گروه و دسته‌ای که بخواهند این تحول علمی و تحول حق و تحول ارزشی را به‌وجود بیاورند، همین قانون و همین مانع بر سر راه آنها وجود دارد، خب قبل از شما این کار را نکردند پس تمام شد، دیگر مسئله تمام است، درحالی‌که تمام انبیا برای شکستن و ازبین بردن این سد آمدند، ﴿أَوَلَوۡ كَانَ ءَابَآؤُهُمۡ لَا يَعۡقِلُونَ شَيۡـٔٗا وَلَا يَهۡتَدُونَ﴾[1]؛ حتی اگر پدران اینها چیزی نفهمیدند و از روی عدم تفقه و فهم و از روی جهالت و حماقت انجام دادند، آیا باز تو باید انجام بدهی؟! ببینید مسئله چقدر روشن بیان شده است! این محکمات می‌شود، این محکماتِ آیات بر این قضیه می‌شود.

حالا ما کاری به زمان قبل از پیغمبر نداریم، در همین زمان از پیغمبر به بعد، از زمان رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به بعد، تمام بیچارگی‌هایی

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۱۷۰.

که برای مسلمین اتفاق افتاد، به‌خاطر عمل نکردن به همین آیه بود، به‌خاطر اینکه دنبال هویٰ و شایعات رفتند، خلیفهٔ اول را انتخاب کردند و خلیفهٔ اول را در جای باطل قرار دادند و حق را خانه‌نشین کردند، موقعِ خلیفهٔ دوم که شد به‌جای اینکه رأی بگیرند، هرچه آن (خلیفهٔ اول) وصیت کرد، آمدند به آن عمل کردند، أبی‌بکر عمر را انتخاب کرد، برفرض که مسئلهٔ سقیفه ـ که الحمدلله امروزه سقیفه از شرف اسلام و افتخار اسلام شده است! این را هم یاد گرفتیم! این هم از چیزهای آخر الزمان است دیگر، مغزهای گندیده چه چیزی بهتر از این از خود تراوش می‌کنند؟! سقیفه که مایهٔ نفرت و ننگ تاریخ اسلام است، تبدیل به شرف و فخر و افتخار اسلام می‌شود که مسلمان‌ها آمدند و یک‌هم‌چنین مسئله‌ای را به‌وجود آوردند تااینکه اسلام را حفظ کنند! ـ درست بوده و شما آن فرد بی‌لیاقت و منحرف را اختیار کردید، بسیارخوب، دوباره یک سقیفهٔ دیگر تشکیل بدهید، مگر حالا هرچه او وصیت کرد درست است؟! ببینید این مردم اصلاً فهم ندارند،

برفرض سقیفه درست است، خب یک سقیفهٔ دیگر درست کنید و عمر را انتخاب کنید، چرا بدون مشورت و انتخاب، هرچه او وصیت کرد عمل کردید؟! برای چه؟! و باز شما می‌بینید که همین قضیه در خلافت عثمان هم اتفاق افتاد، [عمر] چند نفر را تعیین می‌کند: طلحه و زبیر و عبدالرحمن عوف و عثمان، امیرالمؤمنین و یک نفر دیگر که سعد بن ابی‌وقاص بود، شش نفر را انتخاب می‌کند و بعد خودش هم دستور می‌دهد که باید درِ این منزل را ببندید این شش نفر بیایند با هم صحبت کنند و مشورت کنند و با توجه به شناخت روحیات افراد، طوری نقشه می‌ریزد که در هیچ نتیجه‌ای امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به خلافت نرسد، اگر اینها دو دسته شدند و هر دسته سه نفر بودند و هر دسته یکی را انتخاب کرد، آن دسته‌ای که عثمان در آن دسته و گروه است، آن دسته بر حق است، خب قضیه معلوم است! و اگر گوش ندادند و عمل نکردند، بقیه را باید گردن زد! (الآن این قضیه خوب در ذهنم نیست، خیلی قضیهٔ واقعاً عجیبی است که عمر آمده

و این کار را کرده، مرحوم آقا هم در کتاب نوشته‌اند.[1]

خب تو که داری می‌گویی دموکراسی اقتضا می‌کند بر اینکه دنبال ابوبکر برویم، پس چرا این دموکراسی را برای عمر انجام ندادی و چرا این را برای عثمان انجام ندادی و چرا این حق اختیار و آزادیِ انتخاب را برای دو خلیفهٔ دیگر انجام ندادی؟! آیا این قضیه فقط باید راجع به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام اتفاق بیفتد که چنان این مردم بر خانهٔ آن حضرت حمله کردند که درب را شکستند و حسنین را در زیر دست و پا له کردند تااینکه امیرالمؤمنین را به خلافت بنشانند؟![2] آیا فقط دموکراسی در اینجا باید اتفاق بیفتد؟! امیرالمؤمنین هم فرمودند: دنبال کارتان بروید، من را برای چه می‌خواهید؟! آیا امیرالمؤمنین آمد مثل عمر بزند دختر پیغمبر را برای خلافت تکّه‌تکّه کند؟! الحمدلله حالا می‌گویند: «نه، اصلاً این قضیه اتفاق نیفتاده! چه کسی گفته که یک‌هم‌چنین قضیه‌ای اتفاق افتاده؟!» همه چیز دیگر

---

[1] امام شناسی، ج ۳، ص ۱۶۶.

[2] نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ۴۹؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم‌السلام، ج ۲، ص ۲۰۵.

تغییر پیدا کرده است! ظاهراً مثل اینکه علامات قیامت دارد ظاهر می‌شود این‌طور که داریم مشاهده می‌کنیم! وقتی که مسلّمات تاریخ و ضروریات این‌گونه دستخوش انحراف و انکار قرار بگیرد، آن‌هم به‌دست خود ما نه به‌دست مخالفین، دیگر ظاهراً این جریان سیارات و زمین و سماء صورت دیگری پیدا کرده است! آن یکی می‌آید زیارت عاشورا را انکار می‌کند و می‌گوید: «سند ندارد»! آن یکی می‌آید تکّه‌تکّه کردن دختر پیغمبر را انکار می‌کند! و آن یکی می‌آید عمر که در حالت احتضار پیغمبر گفت: «إنَّ الرَّجُلَ لَیَهجُرَ»،[1] نعوذبالله نعوذبالله...! آیا می‌دانید «ان الرجل» یعنی چه؟ رجل یعنی مرتیکه! آیا حالا متوجه شدید؟! یعنی این بی‌شرم می‌گوید: «مرتیکه دارد مزخرف می‌گوید!» آن‌وقت علماء ما دارند می‌آیند حضرت عمر را تبرئه می‌کنند و می‌گویند: «عجب! مگر می‌شود عمر چنین حرفی بزند؟!» تبرئهٔ کسی که خود اهل تسنن، نه

---

[1] الطّرائف، ج ۲، ص ٤٣٢؛ کشف الغمّة، ج ۱، ص ٤٢٠؛ نهج الحق، ص ٣٣٣.

شیعه، این مطلب را در کتبشان نوشته‌اند[1] آن‌وقت می‌آیند عمر را تبرئه می‌کنند و بعد هم ما اینها را زاهد و متقی می‌نامیم! ببین بدبختی به کجا رسیده است؟! بروید در کتابشان ببینید.[2]

تمام مصائبی که برای امت اسلام اتفاق افتاد به‌خاطر این بود که به این دو آیهٔ قرآن عمل نکردند:

اول این که: هر کاری را که خواستی انجام بدهی، باید از روی علم و یقین باشد. این یک.

دوم این که: در راهی که می‌خواهی بروی و آن مسیری را که می‌خواهی انتخاب کنی، مسیری باشد که اگر برای تو علم‌آور نیست، حداقل اطمینان نفسانی را بیاورد.

با توجه به این قضیه، از فردا یا از همین امروز شروع کنیم، آیا دیگر ما می‌توانیم هر کاری را انجام بدهیم؟! آیا دیگر به هر کسی می‌توانیم سلام کنیم؟! آیا دیگر از هر کسی می‌توانیم تقلید کنیم؟! آیا دیگر پیش هر کسی می‌توانیم تواضع و کرنش کنیم؟!

---

[1] برای اطلاع بیشتر پیرامون این قضیه در کتب اهل تسنن، رجوع شود به مطلع انوار، ج ۱۰، ص ۵۵.

[2] کشکول زمان، ص ۲۹- ۳۳.

منظور همان کرنش معنوی است. آیا برای هر شخصی می‌توانیم سر تسلیم فرود بیاوریم؟! هر راهی که در جلوی ما قرار می‌گیرد، آیا می‌توانیم در آن راه حرکت کنیم؟! آیا دیگر به هر شایعه‌ای می‌توانیم توجه کنیم؟! و آیا و آیا و آیا؟ یا نه؟! چرا باید این مسئله به این نحو بماند؟!

لزوم عمل برطبق عقل و فهم، درس امام حسین علیه‌السلام در جریان عاشورا

امام حسین علیه‌السّلام در روز عاشورا مگر چه‌کار کرد؟ تمام صحبت‌هایی را که حضرت در روز عاشورا کرد، چکیده و نتیجه و خلاصه‌اش همین بود که «ای احمق‌ها عقلتان را کجا گذاشتید؟» این کلمه نتیجهٔ تمام خطبه‌ها و صحبت‌های حضرت و اصحاب و اهل‌بیت او است، همه بر این اساس می‌گردد که عقل و فهم و مغزتان کجا رفته است؟! چه خورده‌اید که مست و منگ و لا یعقل شده‌اید؟!

حر چه‌کار کرد؟ او این عقل را به‌کار انداخت! به‌جای گچ، چیز دیگری در مغز خودش قرار داد، در این جمجمه قرار داد، او فکر کرد: «این چه وضعی است؟ این چه اوضاعی است که پیش آمده؟ مگر

حسین علیه‌السلام چه گناهی کرده است؟!» نشست فکر کرد و خدا هم کمکش کرد و به او توفیق داد، از آن طرف نور آمد، نور می‌آید مدام یکی‌یکی باز می‌کند ـ گرچه آن هم توفیقش از خدا است، چرا ما از وسط راه به بیراهه برویم؟! ـ چون نفسش صاف است و غل و غش ندارد، این کارهایی را هم که تابه‌حال کرده از روی نادانی و نفهمی کرده است، خدا و امام حسین اینها را ندیده می‌گیرند و می‌دانند عاقبت چه خبر است، از روی غرض و عناد نبوده است، پرده بر او افتاده بوده و نتوانسته بود مسئله را خوب ادراک کند، تصورش این بوده که یک نحوه‌ای بین امام علیه‌السّلام و یزید، با توافقی، مسئله حل و فصل بشود و محدوده‌ای قرار بدهند و حضرت در شهری تبعید شود و آنها هم به کارشان برسند، در یک‌هم‌چنین حال و هوایی بوده است،[1] او نمی‌دانسته که مدام لشکر پشت لشکر می‌آید و دائم دارد اضافه می‌شود، چه خبر است؟! مگر چه شده است؟! مگر کسی کودتا کرده است؟! یک نفر با ۷۲ نفر و با زن و

---

[1] بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۳۱۴.

بچه با این اوضاع به اینجا آمده است، مگر چه خبر است؟! یک‌دفعه روز عاشورا آن صفای باطن به کمکش آمد، این حر ﴿فَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمۡ زَيۡغٞ﴾ نبود، این حر دنبال محکمات قرآن رفت، دید این چیست؟ یقین را آورد جلوی خودش گذاشت، علم را جلوی خودش گذاشت، نشست، دو دوتا چهارتا حساب کرد، این پسر پیغمبر، نعوذبالله آیا زنا کرده؟! خب این همه زنا می‌کنند و صاف صاف دارند در خیابان راه می‌روند؛ آیا شرب خمر کرده است؟! نصف مردم دارند شرب خمر می‌کنند و کسی هم خبر ندارد؛ آیا قمار کرده؟! آیا شطرنج بازی کرده؟! (الآن که همه دارند شطرنج بازی می‌کنند و مسئله‌ای نیست!) چه‌کار کرده؟! آیا از دیوار مردم بالا رفته؟! آیا تعدی کرده؟! نه! این حسین که نمازش این است و روزه‌اش این است، وضع و زندگی‌اش این است، پسر پیغمبر است، مگر چه می‌گوید؟ می‌فرماید:

> قرار بر این بوده طبق معاهده‌ای که بین برادرم و بین پدر این یزید، معاویه انعقاد پیدا کرده بوده، تا وقتی که او (معاویه) زنده است ما سکوت کنیم و حرف نزنیم، الآن که او مُرده، خلافت به من می‌رسد. پس این سگ‌بازِ میمون‌باز الآن برای چه روی تخت خلافت نشسته است؟![1]

---

[1] الإرشاد، ج ۲، ص ۳۲، با قدری اختلاف.

تمام شد، نشست فکر کرد، به‌جای اینکه در این جمجمه گچ بگذارد، مغز آدم گذاشت نه مغز حیوان، نشست فکر کرد، این طرف را سنجید و آن طرف را سنجید، دو دوتا چهارتا، مسئله را حلاجی کرد، دید این راه، راه جهنم است و آن راه، راه بهشت است، دیگر قضیه معلوم شد، حالا که معلوم شد دیگر شیطان یکی‌یکی سراغ آدم می‌آید: «اگر بروی کشته می‌شوی، اگر بروی زن و بچه‌ات فلان می‌شوند، اگر بروی فلان می‌شود»، مدام نفس در اینجا می‌آید و توجیه درست می‌کند، آمد و یک لگد به همه زد: «گور پدر هر کسی که بیاید و جلوی مرا در رسیدن به امام حسین علیه‌السّلام بگیرد»، چه شد؟ خدا هم آمد یک‌طرفه کرد.

ملاک، وضعیت فعلی افراد است نه گذشتهٔ آنها

حالا آمده و خجالت می‌کشد که چطور باید پیش امام حسین علیه‌السّلام برود؟! خبر ندارد که اینها اقیانوس هستند، این حرف‌ها را نگاه نمی‌کنند، این کاری را که کردی اگر هزار برابرش را هم می‌کردی [عیب نداشت،] خب کردی که کردی! ما به الآنِ تو

نگاه می‌کنیم نه به دیروزت، ما به این ساعتت داریم نگاه می‌کنیم، ما اهل کینه و حقد نیستیم، ما مدام به گذشته نگاه نمی‌کنیم و پرونده‌ات را باز نمی‌کنیم که پارسال و دو سال پیش چه‌کار کردی (که معمول این‌طور است) نه، ما کینه نداریم، ما صاف هستیم و ما دریا هستیم، ما اقیانوس هستیم، ما وجود لایتناهیِ خدا هستیم (تأمل کنید چه دارم می‌گویم) ما مظهر وجود لایتناهی خدا هستیم، تو داری از چه کسی خجالت می‌کشی؟ آیا داری از خدا خجالت می‌کشی؟ ما مظهر او (خدا) هستیم، خجالت ندارد، بیا. دیدید که حضرت و بقیه هم چطور از او استقبال کردند؟[1] انگار نه انگار قضیه‌ای اتفاق افتاده و انگار نه انگار که او سرِ راه حضرت را گرفته. تمام این قضایایی که اتفاق افتاد برای این کار حر بود، اگر حر آن برنامه را اجرا نمی‌کرد اصلاً واقعهٔ کربلا اتفاق نمی‌افتاد و مسئله صورت دیگری پیدا می‌کرد و حضرت به طرف یمن می‌رفتند و در آنجا شیعیان بودند و حضرت را حفظ می‌کردند؛ یعنی تمام این

---

[1] بحار الأنوار، ج ۴۵، ص ۱۴.

مسائل کربلا و ازبین رفتن‌ها و کشتن‌ها و شهادت‌ها و حضرت علی اصغرها و...، تمام اینها به‌خاطر همان کار حر بود، ولی انگار نه انگار، تازه نه‌تنها رفت و ملحق شد، بلکه حضرت او را باب الحوائج قرار داده‌اند! کسی که به حضرت حر توسل کند خداوند دعایش را مستجاب می‌کند! و بعد از آمدن او چه اتفاقاتی افتاد!

خب حالا آدم کجا باید برود؟ آیا غیر از درگاه ائمه، آدم می‌تواند جای دیگری برود؟! آیا غیر از اینجا می‌تواند جای دیگری برود؟! اگر برود دیوانه است. تمام مسائل [کربلا] همه به‌خاطر این قضیه [(عدم به‌کارگیری عقل)] اتفاق افتاده است.

این یکی از مسائل و نمونه‌ها بود. اگر بخواهیم توضیح بدهیم مطلب همین‌طور مدام جای گسترش و باز شدن را دارد، رفقا هم خودشان اهل اطّلاع هستند و جزئیات و فروعات را می‌توانند بیرون بیاورند.

زیغ و کدورت و انحراف قلب، عامل مخالفت و جبهه‌گیری در برابر حق

و ﴿فَأَمَّا ٱلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمۡ زَيۡغٞ﴾؛ «آن

کسانی که در دلشان زنگار و کدورت و انحراف هست، آنها می‌روند دنبال اینها [(متشابهات)] می‌گردند.» این رفتن و گشتن از کجا است؟ به‌خاطر دل است. پس در آیهٔ قرآن کدورت و زنگار وجود ندارد، در آیات قرآن ابهام وجود ندارد، تاریکی وجود ندارد، آن تاریکی، درون ما است و به‌دنبال آن تاریکی، آثاری که ظهور پیدا می‌کند، آن هم تاریک خواهد بود، آیات قرآن را می‌خوانیم ولی مقصودِ تاریک از آن می‌گیریم. معاویه و عمروعاص هم قرآن می‌خواندند، ولی وقتی که مسئله به تمسک به قرآن رسید می‌بینید برای ازبین بردن قرآن ناطق، علیّ بن أبی‌طالب علیهماالسّلام، همین قرآن بر سر نیزه می‌رود! بیایید «حسبنا کتابُ الله» قرآن را جلوی خودمان بگذاریم، چرا جنگ بکنیم؟!

خب چرا دیروز این کار را نکردی؟ آیا حالا وقتش است؟! چرا یک هفته پیش و یک ماه پیش این کار را نکردی؟ هجده ماه جنگ صفین طول کشید، آیا الآن حسبنا کتابُ الله؟! آیا الآن بیاییم قرآن را حَکَم قرار بدهیم؟! این هجده ماه کجا تشریف داشتید؟! آیا حالا که مالک اشتر در چند متری خیمهٔ معاویه

رسیده، باید به قرآن رجوع کرد؟! این متشابه می‌شود. آن مردم، همین مردمِ ظاهر می‌آیند به علی می‌گویند که «چرا می‌جنگی؟ این قرآن‌ها تا مناره بالا رفته!» حضرت همین را فرمودند، فرمودند: «چرا تا دیروز این کار را نکردند؟» آنها می‌گویند: «نه! حالا که اینها گفتند، خب قبلاً اشتباه کردند و حالا می‌خواهند از اشتباهشان برگردند، چرا ما بجنگیم؟!» حضرت می‌فرمایند: «ما هجده ماه برای یک‌هم‌چنین ساعتی جنگیدیم که این جرثومه را برداریم، آن‌وقت شما آمدید می‌گویید جنگ تمام شد و همگی سر جایتان برگردید؟!» کاری کردند که آمدند بالای سر علی علیه‌السّلام شمشیر کشیدند و گفتند: «یا می‌گویی که مالک اشتر برگردد یا الآن تکّه‌تکّه‌ات می‌کنیم!»[1] ببینید قضیه چطور بوده است؟! اینها کسانی بودند که ﴿فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ﴾ بودند. اینها ننشستند فکر کنند که اگر قرار بر این است، خب چطور این مسئله قبلاً اتفاق نیفتاده است؟ اگر قرار به تمسک به قرآن است، چطور وقتی که علی

---

[1] وقعة صفین، ص ۵۱۱ ـ ۵۱۳.

خلیفه شد، معاویه این خلافت را رد کرد و سر به طغیان برداشت؟! چرا؟! مگر معاویه در زمان عثمان مخالفت کرد؟ مگر در زمان عمر مخالفت کرد؟ چه شد حالا که زمان، زمان خلافت علی است، مخالفت می‌کنید؟! مگر شما خلیفه را قبول ندارید؟ این خلیفه می‌گوید: «این حاکم باشد و آن حاکم نباشد»، چطور الآن معاویه آمده و خود را خلیفه می‌داند؟ چه کسی او را انتخاب کرده است؟ عمر انتخاب کرد، خب الآن علی خلیفهٔ چهارم است و می‌خواهد معاویه را بردارد.

وجود تشابه نفسی در افراد، عامل روی‌آوری آنها به متشابهات و کنار گذاشتن محکمات

جواب این مسائل چیست؟ شخصی که عقل داشته باشد، شخصی که فهم داشته باشد، شخصی که در دلش زیغ نباشد، فوراً باطل را از حق تشخیص می‌دهد، این کلک است، کلک شد، پس تمام شد، به اینجا بیا! این حقه است، این حیله است، این مکر است، این دو پهلو صحبت کردن است، این دو گونه صحبت کردن است، این دو قسم حرف زدن است،

دیروز یک قِسم حرف می‌زنیم امروز یک قسم دیگر، دیروز که به نفعمان بود به آن قسم حرف می‌زدیم و حالا که ورق برگشته است این‌طوری حرف می‌زنیم، هر روز آن‌طوری که به صلاح ما و شخصیت اجتماعی ما است، صحبت می‌کنیم، نه آن‌طوری که واقع است، اگر یک روز به ضرر باشد و یک روز به نفع باشد، آن‌طور حرف نمی‌زنیم، آن‌طور که موقعیت ما محفوظ بماند باید الفاظ را در کنار هم ترکیب کنیم و تعبیرهای مناسب برای انحراف فکر و اعوجاج طریق به‌کار ببریم! هر روزی که به نفع است و هر روزی که به صلاح هست، این وضعیت محفوظ بماند.

بنابراین برگشت تمام مطالب، به درون ما است، چون ما دارای تشابه نفسی هستیم، به تشابهات قرآن رجوع می‌کنیم نه به محکمات؛ چون ما دارای انحراف نفسی هستیم، در مواجهۀ با حق، آن عقربه را به این طرف می‌گردانیم؛ چون ما دارای نقصان و خلل هستیم، در عرضۀ مطالب حق و باطل، آن شاقول را به آن سمت باطل به حرکت درمی‌آوریم و

آن قسمت را می‌گیریم! چرا این قسمت را نمی‌گیریم؟ چرا آنچه را حق است نمی‌گیریم؟ چرا؟ درحالی‌که نه، وقتی که کسی روشن و صاف است، [دلیلی ندارد که حق را نپذیرد.]

در مجلسی بود که من در آن مجلس صحبت می‌کردم، این قضیه برای دوازده سیزده سال پیش است، حدود چهل پنجاه نفر در آنجا حضور داشتند، بحث و مطلبی بود که گذشته است، من راجع به آن مطلب در آنجا صحبت کردم و بعد گفتم: راجع به مطالبی که امشب صحبت کردم، از اینجا بیرون نروید، هر کسی سؤالی دارد همین‌جا مطرح بکند، هر کسی هر سؤالی دارد بپرسد، نگویید که جواب داده نشد و نگویید که ملاحظه کردیم و نگویید که مصلحت نبود، نه! از الآن تا وقتی که من هستم هر سؤالی که دارید مطرح بکنید. سؤال کردند، راجع به مطالب و زوایای مختلف پرسیدند و دیگر مسئله تمام شد. گفتم: آیا دیگر سؤالی نیست؟ آیا دیگر برای کسی ابهام باقی نمانده است؟ آیا دیگر اشکالی باقی نمانده است؟ اگر اشکالی نیست صلوات بفرستید! صلوات فرستادند و مسئله تمام شد. از آن

۵۰ نفر، ۴ نفر این مطالب ما را پذیرفتند و ۴۶ نفر بر همان مسئله‌ای که بودند، باقی ماندند! این برای چیست؟! اشکالات هم که پاسخ داده شد، پس دیگر چه باقی ماند؟! ما رمل و اسطرلاب هم که نینداختیم، همین مطالب را گفتیم، گفتیم: هر سؤال و اشکالی دارید بپرسید و نگویید که نبوده، نگویید که خجالت کشیدیم و نخواستیم بپرسیم. چرا این‌طور شد؟ چون ﴿فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ﴾؛ زیغ هست، انحراف هست، کجی هست، باید آن را درمان کنیم، باید به داد آن برسیم. چرا این چهار نفر پذیرفتند؟ چون صاف نگاه کردند و سنجیدند و گفتند که مطلب این است و این است و سؤال هم کردند و اشکالات را هم پرسیدند و صحبت شد، همهٔ مطلب تمام شد، دیگر چیزی نماند، ما که نیامدیم آیهٔ قرآن را بگوییم، همین مطالب و حرف‌های خودمان را گفتیم و متشابه هم نبود، صریح بود، این و این و تمام شد و رفت. و این مسئله همیشه هست و همیشه باقی خواهد ماند.

امام صادق علیه‌السلام: محکمات یعنی

اهل‌بیت و متشابهات یعنی خلفای غاصب

وقتی که از امام صادق علیه‌السّلام سؤال می‌کنند که «مقصود از محکم در این آیه ﴿هُوَ ٱلَّذِيٓ أَنزَلَ عَلَيۡكَ ٱلۡكِتَٰبَ مِنۡهُ ءَايَٰتٞ مُّحۡكَمَٰتٌ هُنَّ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ چیست؟» حضرت می‌فرمایند: «مقصود، ما اهل‌بیتِ پیغمبر هستیم.» بعد سؤال می‌کنند که «مقصود از متشابه که خداوند می‌فرماید: ﴿وَأُخَرُ مُتَشَٰبِهَٰتٞ﴾ چیست؟» حضرت می‌فرمایند: «مقصود ابوبکر و عمر و عثمان هستند.»[1]

(همین‌هایی که از افتخارات اسلام هستند!!)

امام صادق این را می‌فرمایند، این کلام حضرت یعنی چه؟ یعنی ما اهل‌بیت، حق و مدار حق هستیم و غیر از ما، همه باطل هستند؛ حق یعنی اهل‌بیت، اهل‌بیت یعنی حق؛ هرجا که انگشت اهل‌بیت در آنجا باشد، آنجا حق است و هرجا که در آنجا اثر اهل‌بیت نباشد، آنجا باطل است، شق ثالث هم ندارد، فقط و فقط چهارده معصوم و بس! تمام شد. لذا حضرت می‌فرمایند: «محکم یعنی ما»، یعنی چه؟ یعنی دنبال ما بیایید.

پیغمبر چه فرمودند؟ **«إنّی تارک فیکُم الثَّقلین کتابَ الله و عِترَتی»**؛[2] قرآن، کتاب محکم است، در کنار قرآن، عترت، **«و عترتی أهلِ بَیتی»**، اهل‌بیت علیهم‌السلام معیار و میزان برای محکمات می‌شود،

---

[1] الکافی، ج ۱، ص ۴۱۴.

[2] کفایة الأثر، ص ۱۳۷. امام شناسی، ج ۱، ص ۳۱:
«من در میان شما دو چیز بزرگ و سنگین از خود به یادگار می‌گذارم: یکی کتاب خدا؛ و دیگری عترت من!»

بدون اهل‌بیت، گمراهی و ضلالت است. آن کسانی که می‌گویند: «ما قرآن را می‌گیریم و به اهل‌بیت کاری نداریم»، همین برادران اهل تسنن ما، وضعشان را ببینید! ماه رمضان که می‌شود، شب در مسجد الحرام بروید می‌ببینید که نماز می‌خوانند، نماز تراویح، تمام این مسجد الحرام پر از جمعیت می‌شود، من چند سال پیش که مشرّف بودم، یک شب یا دو شب رفتم و دیدم که تمام این جمعیت همه دارند بلند می‌شوند، رکوع می‌روند و سجده می‌کنند! و من در همان‌جا از بعضی از معممین شنیدم که می‌گفتند: «به این عظمت اسلام نگاه کنید! این دوربین‌ها و... این تصاویر را نگه می‌دارند و ضبط می‌کنند و در تلویزیون‌ها به همهٔ دنیا پخش می‌کنند که بیایید نگاه کنید و عظمت اسلام را ببینید و مردم را ببینید، میلیون‌ها نفر همین‌طور به رکوع می‌روند و سجده می‌کنند!» این عظمت اسلام می‌شود! تمام اینها باطل است. چرا؟ چون خلاف دستور خدا است. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نماز تراویح را فرادی تشریع فرمودند، یعنی برو

یک گوشه بایست و برای خودت بخوان، نه به کسی اقتدا کن و نه‌اینکه کسی به تو اقتدا بکند، برای خودت بایست این هزار رکعت را فرادی بخوان، حالا ما می‌آییم از پیش خود، کاسهٔ داغ‌تر از آش می‌شویم و دلسوزتر از رسول خدا و ائمه می‌شویم و دین خدا را بهتر از آنها می‌فهمیم! می‌گوییم: «نه! یعنی چه هر کسی برود یک گوشهٔ مسجدالحرام نماز بخواند؟! مردم چه می‌گویند؟! می‌گویند: "هر کسی دارد برای خودش نماز می‌خواند"، نه، بلند شوید بیایید اجتماع کنید.»!

من در مجلسی بودم یک بنده‌خدایی از افراد بود که حالا اسمش را نمی‌برم و در ایران نیست، راجع به اینکه شانه باید به‌سمت خود کعبه باشد و به اندازهٔ یک سانت نباید از کعبه انحراف داشته باشد، داشت توجیه می‌کرد که «ببینید چگونه خداوند این طواف را ـ البته عربی صحبت می‌کرد و فارس نیست ـ به این کیفیت قرار داده است که همهٔ افراد باید منظم در یک صف بیایند و حرکت کنند؟!» گفتم: مگر اینجا پادگان و نظام وظیفه است که به چپ چپ، به راست راست؟! شما مسجدالحرام را با پادگان عوضی

گرفته‌اید، آن پادگان است که تق و توق و جلوی بقیه بالا و پایین می‌زنند، اینجا مسجدالحرام است، اینجا باید هر کسی در حال و هوای خودش باشد، دیگر بنده‌خدا حرفش را پس گرفت.

ببینید تفکر سیاسی چگونه می‌آید و دین را تابع خودش می‌کند! توجه کنید، این که جناب عمر آمد تشریع رسول خدا را تغییر داد و به‌جای فرادی، نماز جماعت گذاشت، نه‌اینکه دلش برای خدا و بهشت و جهنم و... بسوزد، نه، او برای اینکه آن خلافت خود را به رخ افراد بکشاند، [این کار را کرد،] نگاه کنید، این جمعیت را ببینید، همه با هم به رکوع و سجده می‌روند، این من هستم، من خلیفهٔ اینها هستم، ما خلیفهٔ اینها هستیم، ببینید همه یک‌دست و یک‌پارچه و با یک شکل و قواره ـ البته نمی‌دانم آن موقع از این حرف‌ها درست کرده بود یا نه ـ با هم یک‌دفعه به رکوع می‌روند و با هم سر از سجده برمی‌دارند! آن‌وقت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام که می‌آید و می‌خواهد این سنت را به زمان خود رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم برگرداند، این قوم

حیاریٰ و منگ می‌گویند: «یا علی! پدرانمان این‌طور کردند آیا تو می‌خواهی آن را برگردانی؟!» همین آیه که ما پدرانمان این‌طور کردند آیا تو می‌خواهی آن را برگردانی؟! ببینید، دقیقاً همان قضیه اتفاق می‌افتد. شما خیال می‌کنید که این آیه فقط برای کفار و مشرکین است ﴿وَجَدْنَا عَلَيْهَآ ءَابَآءَنَا﴾؟![1] آیا فقط برای آنها است که ما پدرانمان این‌طوری بودند و ما نمی‌توانیم دست از آن سیره برداریم؟! نه آقا! برای خود ما است، برای خود ما شیعیان است، برای خود ما که در اینجا هستیم است، برای همه است، گفتند: «یا علی! وا سُنَّت عُمرا! ای ددم وای! آیا تو می‌خواهی این روش و سنتی را که عمر آورده، [برداری؟]» اگر این سنت را عمر آورده، خب قبل از او که پیغمبر آمده این کار را کرده، تو پیغمبر را کنار می‌گذاری و سنت عمر را می‌گیری! این ﴿فِي قُلُوبِهِمْ زَيْغٌ﴾ می‌شود. اینها نیامدند این عقل و مغز را به‌کار بیندازند، اگر برفرض، پیغمبر هم تشریع نمی‌کرد، آیا تو پیغمبر و عمر را در یک سطح

---

[1] ۱ سوره اعراف (۷) آیه ۲۸. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۴۷۸:
«می‌گویند: ما پدران خود را بر این عمل یافتیم که انجام می‌دادند.»

قرار می‌دهی؟! آن عمر را که نمی‌دانست پنج انگشت دارد یا شش انگشت! این تشابه می‌شود.

لذا امام صادق علیه‌السلام می‌فرمایند: «محکمات ما اهل‌بیت هستیم، ما اهل‌بیت هستیم که کلام ما محکم است، تأویل برنمی‌دارد و توجیه برنمی‌دارد و حقِ مطلب، همان است.» در مقابل چه؟ در مقابل، آنها متشابهات هستند، آنهایی که به‌دنبال آنها می‌روند، آنهایی که دارند به آنها تمایل پیدا می‌کنند.

سرنوشت مختار در روز قیامت

روایتی از امام صادق علیه‌السّلام راجع به مختار داریم، شخصی از حضرت راجع به مئال و سرنوشت مختار بن أبی‌عبیده ثقفی (که بعد از جریان عاشورا قیام کرد و آن قتلهٔ کربلا را به دَرَک فرستاد و امام سجاد علیه‌السّلام هم در حق او دعا کردند) سؤال می‌کند، حضرت می‌فرمایند: «خداوند در روز قیامت او را در آتش قرار می‌دهد» روایت، روایت مفصلی است، من دیگر فقط آن قسمت آخر روایت را بیان می‌کنم، چون مختار مسائلی داشت، قائل به امامت امام سجاد نبود و قائل به امامت محمد بن حنفیه بود

و به دستور محمد بن حنفیه کارها را انجام می‌داد، سیدالشهدا علیه‌السلام می‌آید و استغاثه می‌کند و می‌فرماید: «او بر گردن ما حق دارد» بعد خطاب می‌رسد که بله چون این شخص قتلهٔ کربلا را به دَرَک فرستاده است مورد شفاعت امام حسین علیه‌السّلام قرار می‌گیرد، حضرت شفاعت می‌کند و مختار از جهنم بیرون می‌آید، بعد آن راوی از حضرت سؤال می‌کند: «چگونه خدا در قیامت مختار را ابتدائاً در جهنم و آتش می‌گذارد؟» حضرت فرمودند: «چون مختار در قلبش به اولی و دومی تمایل داشت!» بعد حضرت این جمله را می‌فرمایند:

والله جبرائیل و میکائیل که دو ملک مقرب خدا هستند و عرش خدا در زیر بال اینها است، اگر ذره‌ای از محبت این دو در دلشان باشد، خدا اینها را به رو در آتش قرار می‌دهد.[1]

در عین تولّی، تبرّی هم باید داشته باشیم، معنا ندارد انسان در قلبش تولّی داشته باشد و محبت اهل‌بیت را داشته باشد ولی تمایل به آن افراد و آن اشخاص را هم داشته باشد. این مسئله به هیچ‌وجه صحیح نیست.

بنابراین رسیدن به مقام محکم نفسی، این است

---

[1] ۱السرائر، ابن‌ادریس، ج ۳، ص ۵۶۷؛ بحارالأنوار، ج ۴۵، ۳۳۹.

که انسان از حالت شک بیرون بیاید، از حالت شبهه بیرون بیاید و به‌واسطهٔ ولایت، به ولایت امام علیه‌السّلام برسد که در آنجا دیگر مسئله صورت دیگری پیدا خواهد کرد و در آنجا دیگر همه چیز برای انسان به‌صورت محکمات، ظاهر خواهد شد و همهٔ عالم هستی، آن حقیقت خود را به‌صورت شفاف برای انسان نشان خواهند داد.

و لذا در باب حکمت داریم که وقتی که انسان به حقیقت حکمت و علم راه یابد، تمام جهان هستی برای او روشن خواهد شد و دیگر هیچ نقطهٔ ابهامی برای او باقی نخواهد ماند. این همین مرتبه است. دیگر در آنجا زیغ و ابهامی وجود ندارد، دیگر در آنجا شکّ و تردیدی وجود ندارد و آنجا مسئله، مسئلهٔ ﴿لَا رَیۡبَ فِیهِ﴾[1] است و آنجا همان‌جایی است که خداوند می‌فرماید: ﴿سُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ عَمَّا یَصِفُونَ * إِلَّا عِبَادَ ٱللَّهِ ٱلۡمُخۡلَصِینَ﴾؛[2] دیگر در

---

[1] سوره بقره (۲) آیه ۲. انوار الملکوت، ج ۲، ص ۸۵:
«در آن شکّی و ریبی نیست.»

[2] سوره صافات (۳۷) آیه ۱۵۹ و ۱۶۰. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۱۰:
«منزّه است خداوند از توصیفی که وی را می‌نمایند مگر بندگان خالص گردیده‌شده او.»

آنجا مقام عجز وجود ندارد، تسبیح پروردگار به خود ذات پروردگار برمی‌گردد نه به مقام انسانی و بشریِ ما که آن مقام، مقام خطا و اشتباه و نقصان و زلل است، آنجا مقام، مقام حق و مقام محکم است.

دیگر به‌نظر می‌رسد که توضیح راجع به این فقره، به همین مقدار کفایت می‌کند. اما مطالبی که راجع به خصوصیت این اوان و اوقات هست و توفیق نداشتیم که قبل از ماه رجب خدمت رفقا و دوستان برسیم، گرچه این مطالب همیشه گفته شده است و رفقا راجع به خصوصیات اشهر ثلاثهٔ رجب و شعبان و رمضان اطلاع دارند، فقط به اختصار راجع به دو سه مطلب که البته آن هم بی‌ارتباط با این مطالب نیست، مطالبی را خدمت رفقا عرض می‌کنم.

لزوم پرهیز سالک از مشاجرات

رفقا خصوصیات این ماه را می‌دانند که خصوصیات غیرعادی از ماه‌های دیگر است و شاخصه‌های آن با شاخصه‌های ماه‌های دیگر تفاوت دارد و حال و هوای [انسان در این ماه‌ها] نسبت به ماه‌های دیگر فرق می‌کند، مطالبی را که در این زمینه از بزرگان هست، همه شنیده‌اند و خوانده‌اند و مطلع

هستند، تا آنجایی که به نظرم می‌رسد، مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در دو سه مطلب نسبت به این ماه‌ها تأکید داشتند:

یکی از آنها مسئلهٔ سکوت بود، در قضیهٔ سکوت، ایشان خیلی تأکید داشتند، حتی نسبت به مطالب مفید، مطالب غیر مفید که این اختصاص به این ماه ندارد، مطالبی که در مجالس، همه می‌گویند: «فلان چیز ارزان شد و گران شد و...» این مطالبی که سر و ته یک کرباس هم ارزش ندارد، همه‌جا هست و انسان نباید اصلاً وقت خودش را چه در این ماه‌ها و چه در غیر از این ماه‌ها به این مطالب بگذارد، اینها را باید به اهل دنیا بسپارد و آنها به خوبی از عهده‌اش برمی‌آیند و نیازی به حضور ما و دغدغهٔ خاطر ما نیست، ما از این نقطه‌نظر دغدغهٔ خاطری نداشته باشیم که بحمدالله خداوند افرادی را خلق کرده است که بتوانند این امور را اصلاح بفرمایند، راجع به این مطالب که اصلاً جای صحبت نیست. و اما مطالبی که حتی مطالب مفیدی هم هست نه ضروری و مطالب بدی نیست و من‌حیث‌المجموع مطالب

خوبی است، باز هم انسان در این سه ماه مراقبت بیشتری داشته باشد و باید سکوت را رعایت کند، مگر در موارد ضرورت که آن یک مطلب دیگری است.

و حتی ایشان می‌فرمودند که بسیاری از شاگردان اساتید و بزرگان، در این سه ماه در حالت خلوت خودشان و در آن حالت توجه به خود، در دهان خود ریگ می‌گذاشتند تا اگر جایی صحبتی پیش می‌آمد و نفس تمایل به عرض‌اندام و اظهار مطلب پیدا می‌کرد، [این کار مانع از صحبت کردن آنها بشود.]

اینها دیگر در مجالس این طرف و آن طرف پیدا می‌شود، گاهی یک نفر یک حرف می‌زند و می‌بینیم که خلاف است و یک‌دفعه نفس تحریک می‌شود که حرف بزند، نه آقا تحریک نشو و صاف سر جایت بنشین و فقط گوش بده، نیازی نیست، عرض کردم دیگران حق مطلب را ادا می‌کنند و نیازی نیست اینکه انسان بیاید و از خود مایه بگذارد، الحمدلله مَن به الکفایه هست؛ اگر وجوب، وجوب کفایی باشد، بعضی‌ها در مقام ادای تکلیف هستند.

بعضی‌ها این کار (ریگ در دهان گذاشتن) را

انجام می‌دادند، حالا ما نمی‌گوییم که این کار را بکنید، ولی این مطلب را دائماً انسان باید در مراقبهٔ خودش قرار بدهد و نتیجه‌اش را خواهد دید. مسئلهٔ سکوت، مسئلهٔ بسیار مهمی است و چه‌بسا انسان بسیاری از عبادت‌ها و توجهات خودش و آن آثار را به‌واسطهٔ یک کلام ازدست می‌دهد و انگار نه انگار که کاری انجام داده و زحمتی کشیده و مراقبه‌ای انجام داده است! مخصوصاً در مشاجرات در داخل منزل، که این مسئله، مسئلهٔ خیلی مهمی است که انسان باید از این‌گونه مسائل خود را به دور نگه دارد و بی‌خود در هر چیزی داخل نشود و بی‌خود اظهار سلیقه نکند و مقداری توسعه بدهد و مقداری اختیار را در این امور به دیگران واگذار کند، در آن حدی که مورد اختیار آنها است نه‌اینکه بخواهد از حد و مرز تعدی شود، و بگذارد در این مسئله مقداری کنار باشد، نسبت به شریک و همسایه و بیرون، در رفت و آمد و حرکت خودش. مثلاً در ماشین نشسته است، کسی خلافی می‌کند، لازم نیست که انسان جوابش را بدهد؛ اگر انسان بخواهد در کوچه و

خیابان جواب همه را بدهد که دیگر شیرازهٔ همه چیز از هم گسسته می‌شود. ما نباید به اعمال و رفتار دیگران نگاه کنیم، ما باید به وظیفهٔ خود نگاه کنیم، اگر بخواهیم به دیگران نگاه کنیم، کلاه ما پسِ معرکه است و هیچ نتیجه‌ای نمی‌بریم و هیچ‌گاه دیگران را مانند خودمان نخواهیم کرد. این [(مداخله در امور دیگران)] فایده‌ای ندارد. ما باید به خود نگاه کنیم که در قبال اطوار و کارهای مختلف دیگران چه عکس‌العملی نشان بدهیم، آیا حرف بزنیم یا نه؟! ساکت باشیم و بگذریم و کار عوام را به عوام واگذار کنیم و کار جاهل را به جاهل واگذار کنیم و نیاز نیست که انسان بخواهد [در این امور دخالت بکند.] بالأخره باید یک امتیاز و فرقی باشد، نمی‌شود که مسئله به همین کیفیتی باشد که در منظر و مرأیٰ هست.

در مسئلهٔ سکوت، بزرگان خیلی تأکید داشتند و من گمان می‌کنم مطالبی که در این زمینه بیان شده است، هیچ‌کدام به اهمیت سکوت نیست، این مسئله، مسئلهٔ بسیار مهمی است.

اهمیت دادن به مسئلهٔ معاشرت با افراد در

مطلب دومی که به‌خصوص راجع به این سه ماه بزرگان می‌فرمودند: مسئلهٔ معاشرت است که انسان با چه کسانی معاشرت داشته باشد؟ با چه کسانی صحبت کند؟ با چه کسانی برخورد کند؟ چه‌بسا ممکن است که یک صحبت و یک برخورد، حال انسان را متغیر کند. و این مسئله برای خود من بسیار اتفاق افتاده است. یک مرتبه من در یک حال و هوایی بودم و مدتی خب این مسئله ادامه داشت، یک شب از جایی می‌گذشتم و یک نفر از افرادی که فرد مخالفی بود ـ البته این قضیه در زمان مرحوم آقا بود و عرض کردم که راجع به این قضیه، مطالب زیادی دارم که برای خود من تجربه شده است نه‌اینکه صرفاً از دیگران نقل کنیم، نه، این یک مسئلهٔ واضحی است ـ این فقط در وسط راه به ما سلامی کرد و ما علیکی گفتیم و یک حال و احوال‌پرسی کردیم و حال شما خوب است و مرحمت شما و خداحافظ شما، همین، آن حال و هوای ما به‌طورکلی رفت که رفت و تا یکی دو هفته هم به این کیفیت ادامه داشت و

دیگر آن‌قدر التماس کردیم که خدایا غلط کردیم، دیگر اگر به این‌گونه افراد رسیدیم از یک راه دیگری می‌رویم، اصلاً از کوه می‌رویم! تا بالأخره مسئله صورت دیگری پیدا کرد.

ببینید یک صحبت کردن، یک دقیقه، بیشتر نبود، چه تأثیری دارد! آن‌وقت ما با هر کسی رفت و آمد می‌کنیم و صحبت می‌کنیم و دل می‌دهیم و قلوه می‌گیریم، آیا اینها تأثیری ندارد؟ آیا این نفوس اثر ندارد؟ لذا بزرگان در این معاشرت خیلی دقت می‌کردند. و چقدر این معاشرت در انسان اثر دارد! انسان در ارتباط با افراد، کاملاً می‌تواند عکس‌العمل آن نفوس را در خود حس کند، اگر انسان با اولیاء خدا بنشیند، یک قِسم است و اگر با غیر اولیاء خدا بنشیند یک قسم دیگری است.

در زمان مرحوم آقا، واعظی بود که الآن فوت کرده است، ایشان گاه‌گاهی دعوت می‌شد و می‌آمد، در یک ماه رمضانی مرحوم آقا ایشان را دعوت کردند، این شخص یک وضعیت خاصی داشت، در ابتدای ماه که آمد یک شمایلی داشت و یک حال و هوایی داشت و محاسنش در حدی بود که شاید

خیلی رضایت‌بخش هم نبود، با اینکه معمم بود، قیافه، عبا، قبایش، خلاصه یک وضعیت خاصی داشت، هر روز از ماه رمضان که می‌گذشت ما می‌دیدیم این وضعیت مدام دارد عوض می‌شود، آخر ماه رمضان دیگر در همان حد مطلوب و در همان سطح می‌شد، بعد عجیب اینجا است که خود ایشان در بالای منبر یک روز به مناسبتی به این قضیه اعتراف کرد و گفت: ـ با اینکه مرحوم آقا افراد را که به منبر می‌رفتند، نهی می‌کردند از اینکه از ایشان تعریف بکنند و ناراحت می‌شدند، جداً ناراحت می‌شدند و حتی به آنها می‌گفتند که خلاصه اگر بخواهید تعریف کنید ما دیگر نمی‌توانیم از شما استفاده و بهره ببریم، مؤدبانه می‌گفتند ـ

من نمی‌دانم چه سری در ارتباط با این مرد وجود دارد که نفس ارتباط و در کنار او نشستن، انسان را تغییر می‌دهد! حالا به صحبت کردن و... کاری نداریم.

مرحوم آقا سرشان را پایین انداختند و هیچ چیزی نگفتند، مثل اینکه کار خودش را کرد، دیگر ما چه بگوییم! شخصی در روز قبل، یک هتاکی کرده بود و یک آدم با رفتار معقولی نبود، ایرادی گرفته بود و ایشان در پاسخ به این ایراد، فردایش داشت صحبت می‌کرد و از جمله این مطلب را گفت.

این همان اثری است که این شخص واعظ دارد احساس می‌کند، همان اثر نفس، همان اثر صفای روح، همان اثر خلوص ضمیر، خواهی نخواهی منتقل می‌شود و این فرد را عوض می‌کند و تغییر می‌دهد. مقابل این مسئله هم وجود دارد، اگر انسان با افرادی که اینها دارای اعوجاجات و انحراف و فساد باطن و کدورت و ظلمت ضمیر هستند، بخواهد بنشیند، کم‌کم بدون اینکه خود متوجه شود تغییر پیدا می‌کند، یک‌دفعه می‌بیند عجب! من سابق چه حالی داشتم و الآن چه حالی دارم؟! سابق این‌طوری بودیم، الآن چرا این‌طوری هستیم؟!

علت حرمت سکونت در بلاد کفر

راجع به محیط چقدر ایشان تذکر می‌دادند که انسان در آن محیطی که هست، باید محیط مستعدی باشد نه محیط فاسد، این همه ایشان می‌فرمودند که «رفتن به کشورهای کفر برای انسان ضرر دارد و سکونت در آنها حرام است»،[1] این برای چیست؟ چون در آنجا روح وجود ندارد. اما الآن می‌گویند:

---

[1] معاد شناسی، ج ۳، ص ۷۱؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۳، ص ۱۳۰ و ۱۴۲؛ نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۰۳؛ مطلع انوار، ج ۱، ص ۳۳۳.

«چه اشکالی دارد، در آنجا نماز می‌خوانیم، در اینجا هم می‌خوانیم؟!» آنجا نماز نیست، عروسک است، ربات است. اگر ربات را کوکش کنیم و راهش بیندازیم، او هم شروع می‌کند دست‌هایش را بالا و پایین می‌آورد! آن نمازی که در آنجا (کشورهای کفر) خوانده می‌شود با این نمازی که در ولایت امام زمان علیه‌السلام است خیلی فرق می‌کند. آن نمازی که در آنجا است با آن نمازی که در مکه است، خیلی فرق می‌کند، آن نماز با آن نمازی که در عتبات است، خیلی فرق می‌کند، چرا؟ چون در اینجا نور ولایت است و در آنجا نیست و در آنجا کدورت است. می‌گویند: «آنجا هم نماز می‌خوانیم»، مگر مسئله به همین خواندن است؟! این نماز خواندن فایده ندارد، اگر می‌خواهی نخواهی هم نخوان، این نماز روح ندارد، در آنجا توجه نیست، این حالت می‌آید و انسان را منگ می‌کند، انسان نمی‌فهمد، می‌گوید: «خب داریم نماز هم می‌خوانیم و طوری نشده و روزه هم می‌گیریم و قرآن هم می‌خوانیم»، ولی محیط در این مسئله بسیار تأثیر دارد.

اینها مسائلی بود که لازم بود راجع به این ماه ـ البته رفقا اطّلاع داشتند ـ خدمت رفقا عرض کنم. و اما مطالبی که اضافهٔ بر این، راجع به این قضیه هست، اینها تذکراتش داده شده است.

إن‌شاءالله امیدوار هستیم خداوند بهترین نتیجه و پاداش را از ادراک این ماه‌های مبارک نصیب همه بفرماید؛ و آن نعمت واقعی و حقیقی را که رسیدن به مقام اِحکام و اِتقان و رسیدن به حقیقت و معرفت امام علیه‌السّلام است، نصیب همه بفرماید؛ در فرج امام علیه‌السّلام تعجیل بفرماید؛ ما را از منتظرین واقعی آن حضرت قرار بدهد؛ در دنیا از زیارت و در آخرت از شفاعتش محروم نفرماید.

اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد